

# جهانی شدن به چه معناست؟

چنگیز پهلوان

نقش فرهنگ در تحولات ملی، منطقه‌ای و جهانی (۴)



همگان می‌دانند که در حال حاضر هنوز روابط بین‌الملل بر اساس و بر مبنای وجود و حضور، یا به بیانی دیگر قبول و پذیرش واحدهای سیاسی خاصی که در عرف علم سیاست کشور-ملت نام گرفته‌اند تنظیم می‌شود. پس با قبول چنین واقعیتی چگونه می‌توان از جهانی شدن سخن گفت یا به بیانی دیگر یا شاید هم درست‌تر آن‌که فرهنگ جهانی به چه معناست؟

واحد کشور-ملت در جهان کنونی تنها واحد معتبر، مسئول و پذیرفته به‌شمار می‌رود. روابط بین کشورها در دوران کنونی بر اساس قبول و حضور کشور-ملتها شکل می‌گیرد و تعهدات و وظایف گوناگونی با توجه به این واقعیت تدارک دیده می‌شود و به‌اجرا درمی‌آید. روابط کنونی بین‌المللی در اساس با قرارداد وستفالی آغاز گشت و سامان یافت. این قرارداد در ۱۶۴۸ مبنای ورود به دورانی تازه را که عصر جدید نام گرفته است ترسیم کرد. نظم دینی سده‌های میانه دستخوش انحلال و از هم‌گسیختگی بود و نظام بین‌کشوری با مبنایی دنیایی که همان نظام جدید بین‌المللی بود، داشت شکل می‌گرفت. عصر مدرن می‌خواست از نظر فرهنگی بنیادهای افسون‌زدایی از جهان مذهبی را که نیروی غالب آن دوران در اروپا به‌شمار می‌رفت، فراهم آورد. چند رویداد مهم، بیانگر خصلت فرهنگی این پرخروش دوران‌ساز به‌حساب می‌آید: جنبش اصلاح دینی، عصر روشنگری و انقلاب فرانسه. مبنای اندیشه‌ی حاکمیت ملی به‌دنبال انقلاب فرانسه پی‌ریزی شد که پایه‌ی مشروعیت کشورهای عضو نظام بین‌المللی را شکل می‌بخشید. این نظام بین‌المللی در واقع یک نظام اروپایی بود. کشورهای مستقل سلطنتی تبدیل گشتند به دولتهای ملی. سه قرن پس از این تحول، اروپاییان توانستند شکل این نظام سیاسی را که در چارچوب

فرهنگشان تحول یافته بود و هر یک از واحدهای این نظام میان کشوری از حاکمیت درونی و بیرونی برخوردار بود. سراسر جهان تعمیم دهند.<sup>۱</sup> این نظم بین‌المللی در آغاز با توجه به اصل احترام به تمامیت دیگری پا گرفت، اما اکنون به موقعیت و وضعیتی میدان داده است که آسان می‌توان به پیمان‌های مختلف حاکمیت دیگری را تقص کرد و به دلخواه آن چه که خود را جامعه جهانی می‌نامد به دخالت در امور درونی و بیرونی این واحدهای مستقل سیاسی روی آورد.

پس از قرارداد و ستفالی چند رویداد مهم دیگر نیز آن چه را که امروز روند جهانی شدن نام گرفته است، تقویت کرد. کنگره‌ی وینه، جامعه‌ی ملل و سازمان ملل و البته شمار زیادی قراردادهای دو و چندجانبه. اگر بخواهیم از دیدگاه نظام روابط بین‌الملل به روند جهانی شدن نگاه بینکنیم آن گاه همواره باید به یک ریشه و مبنایی نگاه بیندازیم که خواستار حفظ خود است و نظام کلی را تا جایی می‌پسندد که به حراست از این خود مدد برساند. در چارچوب کشور-ملت همواره تأکید بر عنصر فرهنگ خودی است. از این گذشته در اساس ساختار کشور-ملت، بنا به تعریف کلاسیک، خواستار تقویت روند ادغام و حتی همسان‌سازی در درون خود است بدین معنی که می‌خواهد یک فرهنگ ملی را درون خود به نمایش درآورد و با اتکاء به آن هویت خود را سامان بدهد. با این حال اگر بخواهیم منظر تأملات نظری خود را بگسترانیم و بر مبنای همین واحد سیاسی ملی به پیش برویم، آن گاه می‌توان منطقاً به این نتیجه رسید که فرهنگ جهانی تنها در صورت وجود یک دولت جهانی میسر می‌گردد.<sup>۲</sup>

ایجاد یک دولت جهانی از آرمانهای قدیم است که بسیاری از نویسندگان و نظریه‌پردازان در گذشته و حال به آن توجه داشته‌اند هر چند که نظری منسجم و واحد از این رهگذر به دست نیامده است و عده‌ای هم به سبب تخیلی انگاشتن، چنین فکری را جدی نگرفته‌اند. حتی امروز هم، در حالی که وظایف سازمانهای بین‌المللی و سازمانهای منطقه‌ای رو به گسترش است، اندک‌اند کسانی که برپایی یک دولت جهانی را اندیشه‌ای واقع‌بینانه می‌دانند. با آن که سازگان ملل در سالهای اخیر، به خصوص پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دامنه‌ی عملیات و فعالیت‌هایش را گسترانده است و حتی در شماری از درگیریهای محلی، ملی و منطقه‌ای حضور نظامی فعالی را به نمایش درآورده است و از همین گذشته در حوزه‌ی تمدن غرب اندیشگرانی می‌کوشند در وجود این سازمان جهانی، بالقوه زمینه‌های ایجاد یک دولت جهانی را فراهم آورند، با این حال فکر برپایی یک دولت جهانی به طور کلی یا بر اساس همین امکانات کنونی، هواخواهانی جدی در مقیاس وسیع ندارد و کوششهایی متمرکز در جهت راهیابی عملی به منظور ساماندهی آن شکل نگرفته است. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که تحقق چنین آرمانی در آینده‌ای نزدیک ناممکن می‌نماید. به خصوص باید توجه داشت که کوششهای تمدنی و سازماندهی فعالیت‌های چندجانبه یا بهیانی دیگر منطقه‌ای در این مقطع از زمان بیشتر به چشم می‌خورد و عملی‌تر می‌نماید تا حرکت تا سوی دولتی جهانی که دست کم برای بسیاری از مردم جهان روشن است که اجزاء آن سخت با هم نابرابرند و هر یک در فکر بهره‌گیری بیشتر از دیگری است. به همین سبب کوشش در جهت ایجاد وضعی عادلانه در مقیاس جهانی چیزی نیست که به آسانی به واقعیت پیوندد.

اما اگر از این چارچوب فکری راهی به بیرون بجوییم و کوشش خود را معطوف کنیم به دستیابی

به راهی دیگر برای تبیین و تعریف فرهنگ جهانی، در آن هنگام می توان گفت که جدا از نظم کنونی که مبتنی بر حضور کشور-ملتها پایه ریزی شده است، جریانها و روندهایی در مقیاس جهانی به وقوع می پیوندد که به ایجاد و تقویت عناصر مشترک فرهنگی در میان مردم جهان و فرهنگهای مختلف علاقه مند است. به بیانی دیگر می توان گفت که جریانهای وراکشوری در جهان در حوزه هایی چون اقتصاد، فرهنگ و سیاست پیش از گذشته شدت و حدت یافته است. به این اعتبار باید به نگرشی دیگر از فرهنگ روی آورد تا بتوان در کنار یا همراه با حضور کشور-ملتها به فهم کوششها و حرکت هایی که وراسوی مرزها به صورت مستقل از ساختارهای ملی عمل می کنند، دست یافت. این روندها و فراگردهای فرهنگی نه تنها در مقیاس بین کشوری پیش از پیش به چشم می خورند بلکه به خصوص در چارچوب ساختارهایی تازه که می توان آنها را وراملی نامید، جلوه ای اندیشه برانگیز یافته اند. چنانچه فرهنگ را به اعتباری وابسته به یک جامعه ی ملی در چارچوب کشور-ملت بدانیم در این صورت می توان گفت که فرآیندهای جهانی خصوصیتی وراکشوری و از این دیدگاه ورااجتماعی (یا وراجامعی) به خود گرفته اند. اگر این دیدگاه را که یکی از پیروان و طراحان آن مایک فدرستون است بگسترانیم در نتیجه می توان گفت در جهان کنونی فرآیندهای فرهنگی خاصی مشاهده می شود که فرآیندهای فرهنگی میان اجتماعی اند یعنی ورای جامعه های مبتنی بر کشور-ملت عمل می کنند. شاید بتوان آنها را فرآیندهای میان جامعه ی (یا میان اجتماعی = Trans-Societal) نام نهاد. این فرآیندها به شکل های متنوعی تجلی می یابند. برخی از این فرآیندها مقدم و پیش از ایجاد روابط نوین میان کشوری حضور داشته اند و به این اعتبار روابط میان کشوری توانسته است خود را در درون آنها جای دهد. برخی دیگر از این فرآیندها در واقع نگاه دارنده و حافظ جریان تبادل و گردش اطلاعات و کالا، مردم، دانش، تصویرها و نمادها هستند و به ایجاد شبکه ی ارتباطات در سطح جهانی می انجامند. برخی از دیدگاه ها، مانند دیدگاه مایک فدرستون که در ضمن هواخواه پست مدرنیسم است، برای این جریان استقلال عمل محدود و معینی قائل هستند و بر این عقیده اند که می تواند بر پایه ی سازوکارها و مکانیسم های درونی خود دست به عمل بزند.<sup>۲</sup>

چنانچه این دیدگاه را بپذیریم، در این صورت به یک اعتبار با سه سطح از فرهنگ در مقیاس بزرگ مواجه هستیم. نخست فرهنگ ملی یا مبتنی بر جامعه ی ملی که جنبه ی اجتماعی دارد و درون جامعه ی معینی جریان می یابد. در این جا ما فعلاً از خرده فرهنگها سخن نمی گوئیم و به آنها نمی پردازیم. دوم فرهنگ میان کشوری که بر اثر دادوستد و روابط میان کشوری به راه می افتد و به گونه ای فزاینده و گسترش یابنده در مقیاس جهانی حضور دارد و مبنای عمل واحدهای سیاسی مستقل قرار می گیرد؛ و بالاخره در سطح سوم می توان از فرآیندهایی سخن گفت که جنبه ی وراکشوری دارند و ورای جامعه های ملی و حتی روابط میان کشوری عمل می کنند. این فرهنگ را مایک فدرستون «فرهنگ سوم» یا «فرهنگ های سوم» می نامد که نمی توان آن (آنها) را صرفاً محصول روابط میان کشوری دانست. به نظر او نادرست خواهد بود اگر این فرهنگ جهانی را الزاماً تضعیف کننده ی حاکمیت کشور-ملتها بدانیم. همچنین گمراه کننده خواهد بود اگر تصور کنیم که بر اثر این فرهنگ جهانی، کشور-ملتها جذب

واحدهای بزرگتر و احتمالاً یک دولت جهانی می‌شوند که به تولید فرهنگی می‌پردازد که خصلت همگن‌کننده خواهد داشت و در نتیجه به ادغام واحدهای سیاسی کنونی خواهد انجامید. فرهنگ جهانی را نباید تجلی و نماد همگن‌سازی دانست. از منظر دوگانه یا دوقطبی باید دوری جست. این منطق همواره خواستار ایجاد دو قطب ناسازگار است: همگنی / ناهمگنی، جذب / طرد، وحدت / تکتک. منطق دوقطبی در بهترین حالت فقط وجهی از منشور پیچیده‌ای را که فرهنگ نام دارد به ما می‌نمایاند. به نظر مایک فدرستون اکنون نیازمند ژرفیابی و بررسی‌هایی هستیم که به فرآیندهای تکوینی توجه داشته باشند؛ فرآیندهایی که شامل شکلگیری تصویرهای فرهنگی و سنتها و همچنین فهم نزاعهای میان گروهی و وابستگی‌هایی می‌شوند که خود به ایجاد این نوع تقابلهای مفهومی می‌انجامند و مرجعی به شمار می‌روند برای درک و فهم فرهنگ در چارچوب و در درون کشور-ملت که سرانجام در جهان بازتاب پیدا می‌کند. آنچه او می‌خواهد بگوید این است که بازتاب فرهنگ جامعه را در سطحی عام‌تر و کلی‌تر که مقیاس جهانی نام دارد باید در سطحی دیگر درک کرد که با سطح منطق دوقطبی متفاوت است. به همین سبب باید سطح مفهومی تازه‌ای را بنیان نهاد. به نظر مایک فدرستون پست‌مدرنیسم نمی‌خواهد فرهنگ جهانی را در مقیاس روندهای همگن‌کننده درک کند و به تجزیه و تحلیل فرهنگ جهانی با توسل به معیارهای همگن‌سازنده بپردازد. از این رو نظریه‌های امپریالیسم فرهنگی، آمریکایی‌سازی جهان یا نظریه‌ی فرهنگ مصرفی توده برای فهم و توضیح فرهنگ جهانی نارساست. به نظر او این نوع نگرشها مدعی‌اند که فرهنگ جهانی با اتکاء به اقتصاد غرب و تسلط سیاسی آن عمل می‌کند، به همین دلیل نمی‌توانند ابزار لازم را برای تحلیل درست فرهنگ جهانی فراهم آورند. به عقیده‌ی فدرستون پست‌مدرنیسم می‌خواهد بر اساس تنوع و تکثر و غنای گفتارها و اندیشه‌های مردمی و محلی به این موضوع توجه کند.<sup>۲</sup>

چنان که آمد فدرستون معتقد است که توجه به جهان و جهانی شدن نیازمند ایجاد سطح مفهومی تازه‌ای است. با این حال باید در نظر داشت که گرچه در این نگرش تازه توانسته‌ایم فرهنگ را از بستر و محدوده‌ی جامعه‌ی مبتنی بر کشور-ملت برهانیم ولی عملاً وارد محدوده‌ی دیگری شده‌ایم که جهان را یک کل و یک مکان واحد می‌داند که در درون این چارچوب واحد می‌توان به تکثر دست یافت. در واقع پست‌مدرنیسم نمی‌خواهد درگیر مسائل پیچیده‌ی تئوریک بشود، بلکه قصد دارد دگرگونی‌هایی را که به ایجاد یک فرهنگ جهانی می‌انجامند و فضایی تازه برای نظریه‌پردازی فراهم می‌آورند مورد توجه قرار دهد. به عقیده‌ی فدرستون علوم اجتماعی باید چارچوبهای تازه‌ای برای بررسی پدیده‌ی جهانی شدن به دست بدهد و از چارچوب سابق که به تحلیل جامعه در محدوده‌ی کشور-ملت می‌پرداخت، درگذرد.

ضرورت دستیابی به چارچوبهای تازه در حوزه‌ی علوم اجتماعی برای فهم پدیده‌های چندبعدی و پیچیده، در دوران کنونی هواخواهان زیادی دارد. عده‌ای از اندیشگران علوم اجتماعی بر این باورند که علم‌الاجتماع به‌میزانی زیاد بر اثر پدیدارگشتن واحد سیاسی مدرنی که کشور-ملت نام دارد، شکل گرفته است و از این واحد تأثیر پذیرفته است. بنا بر استدلال این گروه بررسی خصوصیات جریان ادغام

اجتماعی در چارچوب یک کشور به صورت یک الگوی عام در جامعه‌شناسی درآمده است. بدین ترتیب در حوزه‌ی جامعه‌شناسی تحقیق و پژوهش در مورد جامعه به عنوان یک چارچوب اساسی و محوری تجلی می‌کند. ایمانوئل والرشتاین هم که به‌بازاندیشی در زمینه‌ی روش‌شناختی در جامعه‌شناسی علاقه‌مند است، تشابه میان جامعه‌شناسی را با بررسی جامعه به‌دو دلیل رد می‌کند. نخست آن‌که این استدلال در قرن نوزدهم به صورت یک استدلال متناقض جلوه‌گر شد زیرا متشکل از دو بخش بود که نیمی از آن دولت محسوب می‌شد. در این نگرش جامعه لایه‌ای زیرین به‌شمار می‌رفت که شامل مجموعه‌ی رفتارها و عاداتی می‌شد که مردم را کنار هم نگاه می‌داشت. دوم این‌که این تقسیم‌بندی مصنوعی میان سیاست و جامعه (و حالا می‌توان اقتصاد را هم به آن اضافه کرد) موجب ایجاد رشته‌های مجزای دانشگاهی در قرن نوزدهم شد مانند علم سیاست، جامعه‌شناسی، علم اقتصاد. والرشتاین طرفدار نگرشی تازه است که آن را علوم اجتماعی تاریخی می‌نامد. البته کسانی که با مکتب فرانکفورت آشنایی دارند می‌دانند که نگرشهای تازه در مورد روش‌شناسی علوم اجتماعی نخست در آن‌جا پا گرفت و هورکهایمر در مقاله‌ای رایج به‌بهران علم از انشعاب در علوم انسانی انتقاد می‌کند و خواستار بازسازی علوم اجتماعی و کلیت فروپاشده‌ای می‌شود که به‌ویژه در آن دوران، و حتی امروز، به صورت رشته‌های مجزای دانشگاهی درآمده است. تازه باید در نظر داشت که نظر هورکهایمر در اصل مبتنی است بر نظریه‌ی ویلهلم دیلتای که برای نخستین بار کوشید علوم معنوی را به سوی انسجام و وحدتی بنیادی سوق دهد.<sup>۵</sup> اما در ضمن آشنایان با علوم اجتماعی می‌دانند که تحقق چنین کاری چندان آسان نیست. بازگردیم به‌مبحث اصلی. آیا سطح سومی که در بالا به آن اشاره شد واقعا سطحی مستقل به حساب می‌آید که سازوکارهای خود را مستقلاً تنظیم می‌کند و می‌پروراند؟ فدرستون نیز مانند دیگر نظریه‌پردازان پست‌مدرنیست به‌رحال موضوع فرهنگ جهانی را از موضوع امپریالیسم فرهنگی جدا می‌داند؛ ولی به‌ما نمی‌گوید این سطح سوم از کجا تغذیه می‌کند؟ در این‌که رشد بی‌وقفه و مستمر تکنولوژی، امکانات و از این گذشته ابعاد تازه‌ای در زندگی فرهنگی مردم جهان پدید آورده است، جای شک و تردید نیست. اما در ضمن نباید از یاد برد که این تکنولوژی در دست فرهنگهای معینی قرار دارد و به‌اشاعه و تبلیغ مضامین مورد توجه آن فرهنگها می‌پردازد و در نتیجه جهانی شدن را در سمت و سوی خاصی سوق می‌دهد. اگر هم از بابت نظری بپذیریم که سطح سومی وجود دارد، در این صورت باید با توجه به‌مواردی که آمد قبول کنیم که این سطح سوم در چارچوب و محدوده‌ی خود عمل می‌کند نه در مقیاس جهانی. یعنی می‌خواهم بگویم که این سطح بر اثر دادوستد فرهنگی در مقیاس جهانی پدیدار نمی‌شود بلکه حاصل کنش و واکنشهایی است که در حوزه‌ی تمدنی خاصی صورت می‌گیرد و سپس در مقیاس جهانی عرضه و در هیأت فرهنگ جهانی به‌عنوان دست‌آوردی همگانی توزیع می‌شود. اگر تصورات فدرستون و شماری از پست‌مدرنیستها را پی بگیریم به‌این نتیجه می‌رسیم که فرهنگ جهانی صاحب مشخصی ندارد. گویی به‌همه تعلق دارد و همه در تولید و آفرینش آن سهیم هستند. حالا این تصور نیرومند گذشته است که افراد بالاستقلال عمل می‌کنند و به تولید فرهنگی می‌پردازند ولی نباید از یاد برد که این افراد در حال حاضر در چارچوب فرهنگی خاص یعنی فرهنگ غرب تربیت و پروراندند

می‌شوند و عملاً چه بخواهیم و چه نخواهیم حامل پیامهای همان فرهنگ هستند و در چارچوب ساختارها و امکانات این فرهنگ عمل می‌کنند. تفاوتی که در این مقطع پدیدار شده این است که نوعی عدالت مصرفی دارد. در جهان شکل می‌گیرد یعنی همه می‌توانند به گونه‌ای برابر از این تولیدات فرهنگی که به صورت انبوه ساخته می‌شوند همزمان استفاده کنند. این عدالت که در آغاز مطلوب می‌نماید در نهایت نابرابریهایی تازه به بار می‌آورد که با فرهنگ گسیختگی آغاز می‌شود و به فقری طراز نو می‌انجامد که می‌توان آن را فقر وابسته نام نهاد.

فقر وابسته، فقری است برنامه‌ریزی شده به منظور افزایش نیازهای مصرفی و در واقع ایجاد نیازهای کاذب. این نیازهای جدید خارج از چارچوب فرهنگ خودی و با توجه به تولیدات فرهنگ دیگری که اکنون فرهنگ جهانی نام دارد بر مصرف‌کنندگان تحمیل می‌گردد. فقر وابسته حاصل عملکردهای درونی یک فرهنگ نیست، بلکه از بیرون و بر اساس عملکرد ساختارهایی دیگر شکل می‌گیرد و در اساس یا درست‌تر آن‌که در آغاز خصیلتی فرهنگی دارد، نه اقتصادی. خصوصیات فقر وابسته به مراتب پیچیده‌تر از خصوصیات فقر اقتصادی است و مقابله با آن به همین میزان پیچیده و دشوار است. برخی از فرهنگها، به‌خصوص خرده‌فرهنگها یا فرهنگهای اقلیتها که از حمایت لفظی مکتب پست‌مدرن برخوردارند، در این دوران نمی‌توانند در برابر نظام تولید نیازهای کاذب ایستادگی کنند. طرح و فهم درست نظری این جریان به نوشته‌های جداگانه احتیاج دارد.

### جهانگیر شدن یا امپریالیسم فرهنگی

جهانگیر شدن در کتاب اصطلاحات ارتباطات و مطالعات فرهنگی به معنای رشد و شتاب بخشیدن به شبکه‌ی اقتصادی و فرهنگی آمده است. مبحث جهانگیر شدن با مباحث مربوط به «فرهنگ جهانی» پیوندی تنگاتنگ دارد. این مبحث در اواخر دهوی هشتاد و ~~هشتاد~~ عنوان یک مفهوم انتقادی سر برآورد. جریانها و فرآیندهای پیچیده‌ای که در بیست سال گذشته به گونه‌ای فزاینده از مرزهای ملی درگذشتند و جهان را همچون یک مجموعه و یک کل واحد معرفی کردند به روند جهانگیر شدن به این اعتباری که در این جا به آن می‌پردازیم، تعلق دارند. رشد و تکامل «فرهنگ جهانی» حاصل تغییرات و دگرگونیهای عمده‌ای است که در حوزی بازارها و شرکتهای چندملیتی و همچنین در زمینه‌ی تحولات تکنولوژیکی ارتباطات و رسانه‌ها به وقوع پیوست. مدافعان نظریه‌ی جهانگیر شدن بر این باورند که این دگرگونیها به ایجاد و استقرار یک نظام جهانی تولید و مصرف انجامیده است. با این حال به نظر اینان باید میان روند جهانگیر شدن و جریان امپریالیسم فرهنگی تفاوت گذاشت.<sup>۷</sup>

برخی از نویسندگان معاصر که به مسائل فرهنگی می‌پردازند، جهانگیر شدن و آش شله قلمکاری را که به نام فرهنگهای جهانی از آن سر برمی‌کشد نشانه‌ای از وضعیت پست‌مدرن می‌دانند. به عقیده‌ی اینان دوران پایانی قرن بیستم شاهد دگرگونیهای قاطعی در زمینه‌ی ساختارهای ملی فرهنگی و اقتصادی و همچنین مرزهای تاریخی بوده است. و مسائل امنیت ملی به نحوی روزافزون در تضاد با جریان ادغام در مقیاس بین‌المللی و جهانی قرار گرفته‌اند. فراگردهایی از این دست به ایجاد فضای فرهنگی تازه و

متمایزی انجام می‌دهند که می‌توان آن را فضای فرهنگی جهانی نام نهاد که تزلزل و ناپایداری اشکال قدیم‌تر و مستقر و جاافتاده‌ی فرهنگ و هویت ملی را با خود به همراه می‌آورند. در این میان بعد فرهنگی تازه‌ای جان‌شین این اشکال قدیم‌تر می‌شود که خصلتی جهانی-محلی دارد. بنا بر این دیدگاه، فرهنگ‌های روزمره که بستری مشخص یافته‌اند همواره با ارجاع و اشاره به فرهنگ جهانی به حیات خود تداوم می‌بخشند و عملکردهای خود را تنظیم می‌کنند. خصوصیت اصلی این فرآیند این است که تکنولوژی‌های ارتباطی و شبکه‌های رسانه‌ای امکاناتی فراهم آورده‌اند که می‌توان سریع‌تر و گسترده‌تر به شکل‌های مستقلی از مبادلات، مسافرتها و کنش و واکنش‌های جهانی دست یافت. تحول و تضادهای سریعی که در این گونه روندها و روندهای دیگر روی می‌دهد و تأثیری که این جریانها بر اشکال مختلف فرهنگی و زندگی اجتماعی می‌گذارند، زمینه‌های تازه‌ای برای تأمل و تحقیق فراهم آورده‌اند. بهمین آن است که مطالعات فرهنگی و ارتباطی بتوانند این دگرگونیها را شناسایی کنند و پاسخ‌هایی متناسب برای فهم این دگرگونیهای جهانی بیابند.<sup>۸</sup>

در حالی که تعدادی از نظریه‌پردازان، به خصوص پست‌مدرنیستها می‌کوشند خصلتی خاص و در ضمن بی‌طرف برای فرهنگ جهانی قائل شوند، عده‌ای دیگر از نظریه‌پردازان سعی دارند مجموعه‌ای از پدیده‌هایی را که با خصلت فرهنگی در جهان به وقوع می‌پیوندند، در مقوله‌ی امپریالیسم فرهنگی جای‌سازی کنند و از این طریق آنها را توضیح دهند. به این اعتبار امپریالیسم فرهنگی جزء لاینفک و در ضمن محصول فراگرد عام امپریالیسم است. در مسیر این فراگرد، ملت‌هایی که از نظر اقتصادی ثنوق دارند، نظارت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را به‌طور منظم بر کشورهای دیگر به کار می‌بندند. این امر به معنای آن است که روابط جهانی بر اساس عنصر سلطه تنظیم می‌شود و ملت‌های سرمایه‌داری (به‌طور عمده آمریکا و اروپا) به صورت ملت‌های غالب عمل می‌کنند و کشورهای جهان سوم یا واپس مانده که در عین حال قدرت کمتری دارند به صورت ملت‌های زیر سلطه درمی‌آیند. امپریالیسم فرهنگی بیانگر مهمترین جنبه‌ی این فراگرد است. در این مسیر کشورهای غالب نوع معینی از محصولات خود را مانند مد، سبک‌ها و روش‌هایی را که خاص فرهنگ خودشان هست به بازارهای وابسته صادر می‌کنند؛ همین امر منجر می‌شود به ایجاد الگوهای ویژه در حوزه‌ی تقاضا و مصرف و در نتیجه زمینه‌هایی فراهم می‌ورد برای پذیرش ارزشها، آرمانها و رفتارها و تجربه‌های فرهنگی کشورهای منشاء که در این مورد همان کشورهای صادرکننده به‌شمار می‌روند. بدین ترتیب فرهنگ‌های محلی کشورهای در حال رشد به درجات گوناگون و بسته به موقعیت در معرض تهاجم قرار می‌گیرند و جای‌جا می‌شوند که به‌طور عمده از سوی غرب بر آنها تحمیل می‌گردد. شرکتهای چندملیتی در این جریان نقشی عمده ایفاء می‌کنند زیرا هدفشان ایجاد تدهیلات برای اشاعه‌ی فرآورده‌هایشان در سراسر بازارهای جهان است. این وضعیت در ضمن در نهایت به‌اندازه‌ی ایدئولوژی‌هایی می‌پردازد که موافق طبع نظام سرمایه‌داری است و با آن سازگار است. وسایل ارتباط جمعی در این حوزه نقشی اساسی و عمده بر عهده دارند. به همین سبب اصطلاح امپریالیسم رسانه‌ها نیز به کار برده می‌شود. اشاعه و صدور یکسوی‌ی فرآورده‌های وسایل ارتباط جمعی مانند فیلم، برنامه‌های تلویزیونی، اخبار و آگهیهای تبلیغاتی از طرف کشورهای مسلط

به کشورهای تحت سلطه نشانگر وضعیت خاصی است که در حوزه‌ی وسایل ارتباط جمعی پدیدار گشته است. فهم نظریه‌ی امپریالیسم فرهنگی هنگامی ممکن می‌شود که بتوان از چارچوبهایی نظری برای توضیح نوع تولید فرهنگی در کشورهای سرمایه‌داری غربی سود جست. نظریه‌ی امپریالیسم فرهنگی نیز مانند نظریه‌ی عام امپریالیسم از انسجام برخوردار نیست و بسته به کسی که در این حوزه دست به نظریه‌پردازی می‌زند، می‌توان با تفسیرهای گوناگون مواجه گشت. با این حال در این جا می‌کوشیم برای توضیح بیشتر این موضوع یک مفهوم دیگر را که دارای اهمیت است بشکافیم تا بلکه به وسعت منظر فکری در این زمینه کمک برسانیم.

### نگاهی دیگر به فرهنگ جهانی و فراگرد جهانی شدن

یک استنباط رایج که فرهنگ را محصول کوششهای فردی می‌داند و به خصوص بر نقش نخبگان در حوزه‌ی تولید فرهنگی تأکید دارد، به جنبه‌های نهادی‌شده‌ی فرهنگ چندان ارج نمی‌گذارد. به‌ویژه در دوران جامعه‌ی صنعتی که ما با تولید انبوه فرهنگ همچون کالاهای دیگر روبه‌رو هستیم، نمی‌توان به تأثیر این نوع از فرهنگ بی‌توجه ماند. در واقع در جامعه‌های سنتی نیز وجهی از فرهنگ که همه‌ی افراد در آن اشتراک دارند به صورت نهادی به جامعه عرضه می‌شود، اما باید در نظر داشت که در این نوع از جامعه‌ها تغییرات فرهنگی به کندی و به آهستگی صورت می‌گیرد و جامعه در معرض نوآوریهای مستمر و مداوم قرار ندارد. در مرحله‌ی خاصی از رشد جامعه‌ی صنعتی برای نخستین بار تولید معناها و خودآگاهیاها را به صورت انبوه، روزمره و مداوم می‌بینیم؛ این واقعه هنگامی رخ می‌دهد که تولید صنعتی قلمرو خود را می‌گستراند و حوزه‌ی فرهنگ را نیز در بر می‌گیرد. از این رو ما با تولید صنعتی کالاهای فرهنگی مواجه می‌شویم. تولید فرهنگی بر دو چیز تأکید می‌نهد: اول بر نهادی شدن فرهنگ و دوم بر خصلت اجتماعی آن. حالا دیگر ما در برابر خود فقط یا نخبگانی روبه‌رو نیستیم که بر اثر نبوغ خود تراوشات فکری و اندیشگی‌شان را در اختیار گروهی معدود یا حتی در اختیار شمار بیشتری از افراد جامعه می‌گذارند. صنعت به معنای عام و صنعت فرهنگ به معنای خاص فرصتهای ناشناخته‌ای فراهم می‌آورد که انبوه مردمان را مورد خطاب قرار می‌دهد و گستره‌های تازه‌ای را فتح می‌کند. بدین ترتیب فرهنگ دیگر محدود نمی‌شود به انگیزه‌ها و تخیلات و تصورات فردی. مثال ساده‌ای که می‌توان در این جا به کار گرفت همان شروع کار سینما و سپس فعالیتهایی است که با رادیو و تلویزیون شکل می‌گیرد. در مرحله‌ی کنونی البته این صنعت ابعاد بسیار وسیعی به خود گرفته است که مورد بحث ما در این جا نیست. آنچه مورد توجه ماست این است که تولید کالاهای صنعتی فرهنگی مانند دیگر کالاها، و در مواردی حتی بیش از آنها نیاز به بازارهای جهانی دارد و ورای مرزهای ملی به مصرف کنندگانی دیگر چشم می‌دوزد. کالاهای فرهنگی دو کارکرد دارند. نخست آن که خود در معرض مصرف مستقیم قرار می‌گیرند و دوم آن که در مواردی زمینه‌ساز مصرف چیزهای دیگر می‌شوند، یعنی الگوها و نیازهایی می‌آفرینند که سرانجام راه را برای مصرف بسیاری از فرآورده‌های اجتماعی هموار می‌سازند؛ از کالا گرفته تا الگوهای زندگی و حتی سیاست. هنگامی که تولید فرهنگی به بازارهایی ورای بازار ملی نیاز



پیدا کنند در این صورت وارد مبحث تازه‌ای می‌شویم که باید آن را درست توضیح داد و مبنای نظری تازه‌ای در حوزه‌ی علوم اجتماعی برای آن جست. این وضعیت تازه را که هنوز در چارچوب نظام سرمایه‌داری رخ می‌دهد چگونه باید توضیح داد؟ در زیر می‌کوشم این موضوع را با توجه به نظریات رونالد روبرتسون درباره‌ی جهانی شدن شرح دهم و توضیحات او را در این زمینه بشناسانم. رونالد روبرتسون از جمله کسانی است که سالها به موضوع جهانی شدن اندیشیده و راجع به آن مطالب متنوعی نوشته است. او به جنبه‌های تحلیلی و تجربی جهانی شدن توجه خاص دارد و در عین حال می‌کوشد در ارتباط با این مسئله پرستشهایی عام درباره‌ی نظریه‌ی اجتماعی مطرح کند. روبرتسون قصد دارد زمینه‌هایی برای تحلیل سیستماتیک و تفسیر موضوع جهانی شدن از نیمه‌ی قرن هیجدهم به دست بدهد و مراحل عمده‌ی جهانی شدن را در تاریخ معاصر معرفی و جنبه‌های برجسته و مشهود شرایط جهانی را در دوران معاصر از دیدگاهی تحلیلی عنوان کند. در زمینه‌ی مباحث عام نظری بر این عقیده است که بخش در خور توجهی از نظریه‌ی اجتماعی محصول روند جهانی شدن و در همان حال واکنشی است به آن. روبرتسون تأکید می‌کند که نظریه‌ی اجتماعی و پژوهشهای مرتبط با آن باید جهت تازه‌ای به خود بگیرد و آشکارا و علنی به شناسایی موضوع جهانی شدن روی بیاورد. گرچه موضوع جهانی شدن در این اواخر از توجهی روزافزون برخوردار شده است، اما در ضمن در معرض این خطر قرار دارد که به صورت «بازی روشنفکرانه» ای دربیاید.<sup>۹</sup> به همین سبب او نمی‌خواهد موضوع جهانی شدن، ته‌نشستهای علائق محققان را در حوزه‌ی نظریه‌ی اجتماعی به نمایش درآورد یا تجلیگاه رجحانهای ایدئولوژیک جهانی بشود. گرچه روبرتسون با معنای متعارف نظریه‌ی ایمانوئل والرشتاین موافقت ندارد و نظریه‌ی نظام جهانی را ساخت اقتصادی می‌داند، اما این نظر والرشتاین را می‌پسندد که می‌گوید نظریه‌ی نظام جهانی را نباید نظریه‌ای دانست راجع به جهان، بلکه باید آن را اعتراضی دانست نسبت به روشها و شیوه‌هایی که در شکل بخشیدن به پژوهشهای علمی اجتماعی از نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم مؤثر بوده‌اند. با این حال روبرتسون راجع به امکان دستیابی به چارچوبی نظری برای فهم و تفسیر جهان به عنوان یک کل و مجموعه‌ای مرتبط با هم خوشبین است و امیدوار است که بتوان از محدودیتهایی که بر جامعه‌شناسی کلاسیک به خصوص در اوائل قرن بیستم تحمیل شد و آن را گرفتار جامعه‌ی ملی ساخت، و راتر رفت و به بعد جهانی جامعه‌شناسی که از عنایت چندانی برخوردار نبوده است، توجه کرد.

### جهانی شدن و ساخت‌بندی جهان

به نظر روبرتسون تحولاتی که در دهه‌ی نود در چین و شوروی و اروپا به وقوع پیوست دیدگاه‌های رایج را در زمینه‌ی نظم جهانی از بن تغییر داد و بر ضرورت کوششهای تحلیلی تأکید گذاشت. همین مقطع زمانی مبین پیدایی نوعی ناامنی در جهان است و از این رو می‌توان گفت که اکنون اندیشه‌ی ناامنی در مقیاس جهانی در معرض نهادی شدن قرار گرفته است. با توجه به این موقعیت تازه باید نگرشی بازتر و گسترده‌تر راجع به سیاست جهانی برگزید و اسباب مباحثه‌ای منظم را فراهم آورد تا بتوان میان سیاست به معنای محدود آن با مفاهیمی جامع چون «معنا» که تنها به مدد تفسیرهایی گسترده راجع به موقعیت

جهانی بشر به عنوان یک مجموعه قابل درک است، ارتباط برقرار ساخت. <sup>۱۰</sup> آن چه در قرن بیستم «سیاست جهانی» خوانده می شود، در اساس پاسخی است به مسئله ی تجدید (= مدرنیته) که جنبه هایی از آن در عرصه ی سیاست و روابط بین الملل به عنوان معیار و استاندارد تمدن معرفی شده است و به همین اعتبار از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم سعی می شده است جوامع غیراروپایی (عمدتاً آسیایی) را جذب «جامعه ی بین المللی» اروپامحور بکنند. به نظر تالکوت پارسونز کمونیسم و «سرمایه داری دموکراتیک» شکل های متفاوتی از نحوه ی پذیرش تجدید به حساب می آیند، هر چند که حالا دگرگونی های شدید و تکانه های سختی را که در دوره ی اخیر در عرصه ی کمونیسم به وقوع پیوست می توان تا حدودی حاصل کوشش هایی دانست که این نظام برای حفظ انسجام نظام ماقبل مدرن به کار می بست و سعی می داشت از «سوسیالیسم» به عنوان محور مجموعه ای از اقدامات آشتی جویانه میان گذشته و آینده بهره بجوید. نگارنده نیز در نوشته های مختلف از جمله در مقدمه ی کتاب اندیشه های سیاسی به این موضوع توجه داده بود که کمونیسم روسی شکلی از دستیابی به توسعه محسوب می شود، <sup>۱۱</sup> ولی آن چه در اندیشه ی پارسونز بدیع است این است که او سوسیالیسم را پلی می داند میان گذشته و آینده. به این اعتبار سوسیالیسم می خواهد ضمن تجدید طلبی، رفتاری آشتی جویانه با عناصر پیشین و سنت های جامعه داشته باشد. اگر بخواهیم این نکته را بشکافیم شاید بتوان به این نتیجه رسید که هیچ جامعه ای را توان آن نیست که با گسست کامل از گذشته به عصر تجدید برسد. هر جامعه ای بسته به فرهنگ خود سعی می کند پلی ارتباطی متناسب با فرهنگ خود بسازد و از روی این پل برای دسترسی به دوران جدید و به بیان امروزی تر دوره ی مدرنیته گذر کند. از این رو این پل به دو سو متصل است و عناصر گذشته و آینده را در بر می گیرد یعنی متکی به آنها این ارتباط را می سازد. سوسیالیسم روسی که به صورت الگویی عام عرضه می شود درست در جاهایی تحقق می یابد که سنت سیاسی متمرکز دارند و دیکتاتوری پرولتاریا را عنصری بیگانه نمی دانند. تجربه ی جنبش های اسلامی در برخی از کشورها چنان که در مقاله ای دیگر آورده ام برخلاف تصور رایج بازگشت به دوران اولیه ی اسلام نیست. <sup>۱۲</sup> این جنبشها در واقع راه را به سوی تجدید می گشایند، البته با بهره گیری از سنت های رایج در آن کشورها و گاه به بهایی گزاف، به نظر روبرتسون فاشیسم و توتالیسیسم با وجود ادعاهایی که در زمینه ی استقرار نظم اجتماعی و نظم بین المللی تازه ای داشتند، در واقع خواستار حل معضلات عصر تجدید و گذار به این عصر بودند. تجربه ی کشورهای محور در جنگ جهانی دوم، یعنی آلمان و ژاپن، گواه این ادعاست. رهبران این دو کشور می خواستند با استفاده از ابزار سیاسی و نظامی به مقابله با مسائل و معضلات عصر تجدید برخیزند. دوران جنگ سرد که پس از شکست قدرتهای فاشیستی پدیدار گشت و به منجمد شدن سیاستهای فرهنگی مرتبط با تجدید انجامید، اکنون پس از پایان جنگ سرد وارد مرحله ی جهانی غامض و پیچیده ای گشته است که جریان جهانی شدن را شتاب بیشتری بخشیده است و مباحث تازه ای را دامن زده است که گفتار پست مدرنیسم نام گرفته است و به عقیده ی اسمیت به بازجان بخشی و احیاء عنصر قومی توجه دارد که می توان آن را بُعد معاصر مرحله ی جهانی شدن به حساب آورد. در واقع روبرتسون در این جا می خواهد با توسل به نظریه ی اسمیت در مورد احیاء عنصر قومی در مقیاس جهانی، مرحله ی ملی را در بسیاری از کشورهای جهان

نادیده بگیرد. از این گذشته احیاء عنصر قومی اکنون به صورت وسیله‌ای سیاسی در دست قدرتهای غربی درآمده است که می‌خواهند با بهره‌گیری از گفتار پست‌مدرنیسم این جنبه از مسئله را به تمام جهان تعمیم دهند و با تقویت عنصر قومی تشنجهای تازه‌ای در مناطق مختلف به‌بار آورند و سلطه‌ی فرهنگی و در نهایت تجاری خود را بگسترانند و مانع ایجاد کشورهای مقتدر و منسجم در مناطقی از جهان بشوند. هر گونه کوششی در جهت نظریه‌پردازی راجع به مسائل عام جهانگیر شدن می‌بایست به‌بخشهای نسبتاً منظمی درباره‌ی سیاست و وضعیت جهانی انسان بینجامد و بتواند گفتاری با دوام و پایدار درباره‌ی معنای «جهان» به‌عنوان یک واحد به‌هم‌پیوسته یا مجموعه‌ای مرتبط با هم فراهم آورد. روبرتسون از این‌که در حال حاضر مطالعات جهانی شدن زیر چتر مطالعات فرهنگی قرار گرفته است، ناخرسند است و اصطلاحاتی چون «سرمایه‌داری متأخر» و «شرکتهای چندملیتی» را نمی‌پسندد. او نمی‌خواهد عامل اقتصادی را بی‌اهمیت بداند یا متن نظام جهانی را که مبتنی بر قدرت دانش است نادیده بگیرد. به‌نظر او باید هر دو عامل اقتصاد و فرهنگ را مرتبط ساخت با ساخت عمومی و خصوصیات عملی نظام جهانگیر.

روبرتسون معتقد است که در بررسیهای مربوط به جهانگیر شدن با وجود تفاوت آرایه‌ی که مشاهده می‌شود باید به‌موضوع «شکل» و نحوه‌ای که جهان «وحدت می‌یابد»، توجه خاص کرد؛ از این‌رو با «ادغام شدن» جهان به‌سبک و نحوه‌ای که، به‌قول خودش، اندیشه‌ی عامیانه‌ی کارکردگرایانه مطرح می‌کند، موافقت ندارد. به‌نظر او جهانگیر شدن، مفهومی است که باید با مباحث تاریخی و تطبیقی پیوند بخورد. از این گذشته پدیده‌ای است که آشکارا خواستار روشی میان رشته‌ای است. به‌طور سنتی مبحث مطالعه‌ی جهان به‌عنوان یک مجموعه و یک کل به‌هم‌پیوسته از طریق رشته‌ی روابط بین‌الملل یا، به‌بیانی عام‌تر، مطالعات بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌گرفت. این رشته که گاه همچون زیررشته‌ی علوم سیاسی به‌حساب می‌آمد در مراحل خاص روند فراگیر جهانگیر شدن استقرار یافت و امروز نیز با توجه به‌تحول و رشد رشته‌هایی دیگر از جمله رشته‌های علوم انسانی بازسازی شده است. در واقع نخستین یورش به‌حوزه‌ی مطالعاتی که جهان را به‌عنوان یک کل می‌نگریست در دهه‌ی شصت قرن میلادی حاضر صورت گرفت و به‌طور عمده در هیأت «جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل» تجلی کرد.

تا امروز هم بیشتر محققان علوم اجتماعی موضوعات «برون‌جامعه‌ای» را در چارچوب روابط بین‌الملل (بشمول روابط وراملی، روابط غیردولتی، روابط فوق‌ملی، سیاست جهانی، و چیزهایی دیگر از همین دست را) مورد بررسی قرار می‌دهند. اما این گرایش با توجه به‌تردیدهایی که درباره‌ی مفهوم یگانه و یکپارچه‌ی جامعه پدیدار گشته است، به‌تدریج فرومی‌ریزد. در عین حال تمایلاتی هم وجود دارد که می‌کوشد از درون علوم انسانی رشته‌ای تازه برای مطالعه‌ی جهان همچون یک مجموعه و کل به‌هم‌پیوسته بسازد که تاریخ طولانی شکلگیری نظام معاصر جهانی را مورد توجه قرار دهد. با این حال به‌نظر روبرتسون آن قدرها به‌ایجاد و پایه‌گذاری یک رشته‌ی جدید علمی نیاز نیست. آنچه مورد نیاز است این است که نظریه‌ی اجتماعی به‌معنای وسیع کلمه یعنی با بهره‌گیری از چشم‌اندازهایی که تمامی علوم اجتماعی و علوم انسانی را در بر بگیرد، باید از نو نگرش خود را تنظیم کند و بگستراند تا بتواند

به «جهان» همچون یک امر مهم تأویلی بپردازد و پژوهشهای تجربی و همچنین تطبیقی-تاریخی را در همان جهت سوق دهد.

روبرتسون خود می‌پذیرد که در زمینه‌ی نظریه‌ی اجتماعی کوششهای زیادی صورت گرفته است که می‌خواسته‌اند در همین مسیر حرکت کنند، اما ساختار روند جهانگیر شدن، به‌خصوص در دوره‌ی حساس خیزش جریان جهانگیر شدن یعنی در فاصله‌ی ۱۸۸۰-۱۹۲۵، نگذاشته است این کوششها به یک برنامه‌ی پژوهشی تمام‌عیار تبدیل بشوند. از این رو باید توجه داشت که فعالیت در جهت پرورش و تکامل یک نظریه‌ی جهانی اجتماعی نه فقط پاسخی است به نیاز ناشی از فهم جهان به‌عنوان یک کل و یک مکان واحد، بلکه در عین حال مبین این واقعیت است که سعی و کوشش ما به‌منظور فهم تجربی بنیادهای رشته‌های علمی دانشگاهی و جریانهای میان‌رشته‌ای در حوزه‌های دانشگاهی و علمی معاصر، حائز اهمیت است. بحثهای سالهای اخیر بیشتر به‌موضوعات انتزاعی یا محلی پرداخته‌اند و از توجه به‌طرزهای جهانگیر و تمدنی غفلت ورزیده‌اند. روبرتسون معتقد است که این بحثها حتی به پایه‌های نظریه‌ی اجتماعی غربی بی‌توجه بوده‌اند.

در نیمه‌ی دوم دهه‌ی هشتاد قرن میلادی حاضر اصطلاح «جهانگیر شدن» یا گونه‌ی دیگر، و البته بحث‌انگیز، این اصطلاح که «بین‌المللی شدن» است در محافل روشنفکری، تجاری، رسانه‌های گروهی و جاهای دیگر با معانی مختلف و درجات متفاوتی از دقت رواج یافت. گرچه این امر برای کسانی که می‌خواستند تعریف دقیقی از این اصطلاح به‌دست بدهند، چندان امیدوارکننده نبود، با این حال تحلیلها و بررسیهایی پیرامون معنای عام مفهوم جهانگیر شدن به‌راه افتاد هر چند که اعتبار آنها را باید جداگانه سنجید. رویکرد به‌جهان به‌عنوان یک کل و یک واحد به‌هم پیوسته تا حال با نامهای مختلفی مطرح گشته است. برخی آن را نظام جهانی (World System) نامیده‌اند، و برخی دیگر از آن به‌عنوان جامعه‌ی جهانی (World Society) یاد کرده‌اند و گروهی هم آن را مجمع جهانی تقریب (global ecumene) می‌دانند و البته نامهایی دیگر نیز بر این جریان گذاشته شده است. آنچه مهم است این است که در اواخر قرن بیستم کوششی در جریان است که می‌خواهد جهان را همچون یک واحد و یک مجموعه‌ی به‌هم پیوسته درک کند و بفهمد.

به‌نظر روبرتسون جهانگیر شدن ارتباطی تنگاتنگ دارد با تجدد (= مدرنیت) و مدرن شدن. او می‌گوید نمی‌خواهد بررسیهایی را که در چارچوب جهانگیر شدن صورت می‌گیرد، به‌همین دوره‌ی اخیر محدود بسازد. آنچه او می‌خواهد بر آن تأکید بگذارد این است که مفهوم جهانی شدن را فی‌نفسه باید در مورد مجموعه‌ای از تحولات خاص به‌کار بست که در ارتباط با ساخت‌بندی (structuration) جهان به‌عنوان یک کل قرار می‌گیرد. اصطلاح ساخت‌بندی ابعاد مختلفی دارد که در این جا به آن اشاره نمی‌شود. روبرتسون می‌گوید اگر بخواهیم از اصطلاح ساخت‌بندی در دهه‌های آینده بهره بگیریم، در این صورت باید آن را از آلودگیهای شبه‌فلسفی‌اش پیراست، و از محدودیتهایی که بر اثر گفتارهایی چون ذهنی-عینی، فرد-جامعه و اختیارباوری و جبرباوری بر آن حاکم گشته است، رها کنید. اصطلاح ساخت‌بندی باید مرتبط گردد با جهانی که در آن زندگی می‌کنیم؛ این اصطلاح باید مستقیماً یاری برساند

به درک ما از این که نظام جهانگیر چگونه عمل می کرده است و چگونه عمل خواهد کرد؛ این اصطلاح باید متوجه تولید و بازتولید جهان به عنوان برجسته ترین و متمایزترین ساخت دوران ما بشود.

تاریخ بشر، از نظر روبرتسون، انباشته است از اندیشه هایی که به مسائل ساختار مادی، جغرافیا، موقعیت کیهانی، و اهمیت معنوی و / یا دنیوی جهان پرداخته اند؛ در دوهزار سال گذشته جنبشها و سازمانهای زیادی به تناوب به موضوع الگوگذاری (طرح بندی) و / یا یگانه گردانی جهان به عنوان یک واحد توجه کرده اند؛ اندیشه هایی که به ارتباط میان عام و خاص پرداخته اند در تمدنهای عمده از اهمیتی خاص برخوردار بوده اند؛ در این چارچوب می توان نمونه هایی دیگر را نیز ذکر کرد. حتی آن چه که در دوره ی اخیر «شبکه ی جهانگیر- محلی» (یا به بیانی دیگر «شبکه ی محلی- جهانگیر») نام گرفته است مدتها پیش، در قرون دوم میلادی، هنگامی مطرح گشت که پولی بیوس (Polybius) در کتاب خود به نام «تاریخ جهان» به آن توجه کرد. او با اشاره به امپراتوری روم و پیدایی آن گفت پیشتر رویدادهایی در جهان به وقوع می پیوست که با یکدیگر بی ارتباط بودند ولی اکنون همه ی رویدادها در یک مجموعه به هم پیوند خورده اند. با وجود این به نظر روبرتسون بالنسبه در این دوران اخیر است که بشریت از نظر مادی با شتاب هر چه تمام تر به جامعه ای واحد تبدیل گشته است؛ و در همین دوران اخیر است که شمار درخور توجهی از مردم در نقاط مختلف کره ی زمین از «سازمان» کلی جهان سخن گفته اند و بر همین اساس عمل کرده اند. از این رو روبرتسون معتقد است که مفهوم و گفتار جهانگیر شدن اهمیتی خاص دارد. ممکن می بود جهان به شیوه ای جز شیوه ی کنونی به یکپارچگی برسد، به عنوان یک کل و یک مجموعه ی واحد تجلی پیدا کند. جهان می توانست از طریق سرکردگی یک ملت واحد یا یک اتحاد بزرگ میان دو یا چند سلسله یا ملت به صورت یک نظام واحد تجلی کند؛ یا بر اثر پیروزی پرولتاریای جهانی به یکپارچگی برسد؛ یا آن که پیروزی سراسری شکل خاصی از یک مذهب سازمان یافته مبنای وحدت جهان قرار بگیرد؛ واپس نشینی ناسیونالیسم به سود آرمان «تجارت آزاد»، یا پیروزی جنبش جهانی فدرالیست، یا پیروزی جهانی یک شرکت تجاری یا حتی شیوه ای دیگر ممکن می بود وحدت جهان را به واقعیت ببینداند. برخی از این امکانات در لحظات خاصی از تاریخ جهان سخت مطرح بوده اند. برخی از این امکانات به اندازه ی تاریخ جهان قدمت دارند و در شکلگیری موجودیت جهان جهانگیر شده در پایان قرن بیستم سهم داشته اند. از این گذشته بیشتر تاریخ جهان را می توان نتیجه ی منطقی جریان جهانگیری تدریجی یا «خرده جهانگیری» دانست، بدین معنی که تشکیل تاریخی امپراتورها منجر به وحدت مناطق و اجتماعاتی گشته اند که پیشتر از هم مجزا بوده اند. البته از نظر تاریخی با جریانهایی هم مواجه بوده ایم که در جهت مخالف سیر کرده اند مانند تجزیه ی اروپای قرون وسطی؛ هر چند که پیدایی کشور-ملتها در ضمن به شکلگیری امپریالیسم و در نتیجه مفهوم جهان به عنوان یک کل مدد رسانده است.

به هر حال نباید تصور کرد که یک امکان به تنهایی از دیگر امکانات مؤثرتر بوده است و در طول تاریخ غلبه ی بیشتری داشته است. در دوره هایی از تاریخ جهان یک امکان خاص می توانسته نسبت به امکانات دیگر از نیروی جهانگیرکننده ی بیشتری برخوردار بوده باشد. مهم آن است که در مباحث

مربوط به جهانگیر شدن در طول تاریخ، در نظر بگیریم که مردم جهان با اتکاء به یک یا حتی مجموعه‌ی کوچکی از این گذرگاه‌ها وارد موقعیت جهانگیر کنونی بشری نشده است. با وجود این در فضای کنونی مباحثی که پیرامون «جهانگیر شدن» در جریان است و سوسه‌ای نیرومند مشاهده می‌شود که قصد دارد ثابت کند که شکلگیری جهان واحد در روزگار ما تنها با بهره‌گیری از یک روند یا یک عامل، مانند «غربی شدن»، «امپریالیسم» یا، در معنایی پویا، «تمدن»، ممکن شده است. به نظر روبرتسون این امکان وجود دارد که موضوع جهانگیر شدن در قرن بیست و یکم مبنایی عمده و اساسی در جهت ایجاد شکافهای ایدئولوژیک و تحلیلی بشود.

گرچه روبرتسون بر این باور است که نظریه پردازان اجتماعی نباید به هر قیمتی بی طرف بمانند، اما در ضمن معتقد است که دیدگاه اخلاقی نظریه پرداز باید واقع‌بینانه باشد. از این رو نباید دلبستگی خاصی راجع به طرح این یا آن موضوع پدیدار گردد. به نظر او درک منظم و سیستماتیک از ساخت‌بندی کلان نظم جهانی برای هر نوعی از نظریه‌ی اجتماعی دارای اهمیتی ماندگار است. از طرف دیگر این درک باید شامل تفکیک تحلیلی عواملی بشود که چرخش به سوی جهان واحد را ممکن ساخته‌اند، مانند اشاعه‌ی سرمایه‌داری، امپریالیسم غربی و توسعه‌ی نظام رسانه‌های جهانگیر. به نظر روبرتسون باید شکل واقعی حرکت‌هایی را که در دوران اخیر و معاصر در جهت وابستگی متقابل جهانگیر و خودآگاه‌های جهانگیر صورت گرفته است، مورد توجه قرار داد. چنانچه پرسش اساسی بدین نحو طرح گردد در آن صورت می‌توان مستقیماً به دوره‌ای توجه کرد که طی آن حرکت به سوی جهانی واحد کمابیش شکلی ثابت و تغییرناپذیر گرفت. به نظر او اگر ما تاریخ جهان را در عینیت وجود شمار متنوعی از تمدنهای گوناگون فرض کنیم که به درجات متفاوتی جدا از هم وجود داشته‌اند، در آن صورت وظیفه‌ی اصلی ما این خواهد بود که به روشها و طرقی توجه بکنیم که جهان از حالت «در ذات خود» به سوی این امکان چرخید که «برای خود» باشد. در این جا روبرتسون پیش از آنکه این موضوع بنیادی را بیشتر بشکافد نخست نظری به دیدگاه گیدنز در ارتباط با موقعیت کشور-ملتها در نظام جهانگیر کشوری می‌اندازد و آن را می‌سنجد. گیدنز می‌گوید تکامل حاکمیت دولت مدرن از همان آغاز وابسته بود به مجموعه‌ای از روابط میان کشورها. به نظر گیدنز دوران پس از جنگ جهانی اول و قراردادهای ناشی از آن نشانگر نخستین مرحله‌ی مؤثر و کارآمد از ایجاد یک نظام جهانگیر کشور-ملتهاست. روبرتسون با هر دو نظر گیدنز موافقت دارد که می‌گوید دوران پس از جنگ جهانی اول دارای اهمیت است و هم این که تأکید می‌کند که گرچه در این دوره یک الگوی جنگی تهدیدکننده شکل گرفت، اما در همان حال الگوی جدیدی از صلح نیز در جهان مطرح گشت. از این گذشته گیدنز می‌گوید که تحول دولت مدرن همراه بوده است با مجموعه‌ای از هنجارها و معیارهای جهانگیر که حاکمیت این دولت را تضمین می‌کرده‌اند. این نظر آخر گیدنز حتی اگر نظری بدیع به حساب نیاید، از اهمیتی ویژه برخوردار است. به نظر روبرتسون، گیدنز موضوع همسان‌سازی دولت را (به اعتبار هگلی آن) که خود آن را «افق جهانی دولت» می‌نامد، با موضوع روابط میان دولتها در هم می‌آمیزد.

روبرتسون در برابر این دیدگاه گیدنز راجع به دولت مدرن می‌گوید باید میان اشاعه‌ی انتظارات راجع

به‌مشروعیت خارجی و نحوه‌ی عمل دولت از یک سو، و تکامل هنجارهای تنظیم‌کننده‌ی روابط میان دولت‌ها از سوی دیگر تمایز قائل شد؛ گرچه این نکته را می‌پذیرد که موضوع قدرت و محدودیت‌های دولت به‌طور تجربی پیوند خورده است با شکلگیری و ساختاربندی روابط میان دولت‌ها که خود در عین حال محور مهمی از جریان جهانگیر شدن را تشکیل می‌دهد. در این اواخر «جیمس دردریان» به این نکته توجه داده است که همزمانی تقریبی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که حاکمیت را ناشی از ملت می‌داند با اعلامیه‌ی جرمنی بتنام در همان سال ۱۷۸۹ که می‌گوید نیاز به‌واژه‌ای تازه یعنی بین‌المللی (یا انترناسیونال) وجود دارد که بتوان به‌نحوی مؤثر شاخه‌ای از حقوق را که حقوق ملتها نام گرفته است، به‌بیان درآورد، به‌بعد تاریخی مهمی از این بحث اشاره دارد.

روبرتسون سپس می‌گوید هرچند این دو موضوعی که از دیدگاه‌گیدنز برگرفته و می‌سنجد متقابلاً بهم وابسته‌اند، اما در عین حال مهم است که آنها را از نظر تحلیلی از هم متمایز و تفکیک کرد تا بتوان دگرگونی‌های ~~را~~ در طبیعت ارتباط تجربی میان آنها وجود دارد درست ارزیابی کرد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که مسئله‌ی احتمال و امکان‌پذیری که ناشی از حاکمیت دولت است و تکامل قواعد ارتباطی میان واحدهای دارای حاکمیت را نباید یکسان گرفت و یک چیز انگاشت، چنان که شکلگیری مفهوم دولت ملی را نباید با اشاعه‌ی آن یکی گرفت. به‌همین‌سان می‌توان گفت که تکامل و اشاعه‌ی مفاهیم مربوط به‌شکل و معنای جامعه‌ی بین‌المللی نیز چیزی واحد نیست. این دو دسته از موضوعات در سطوح متفاوتی از هم قرار دارند. تجزیه و تحلیل گیدنز مثال مناسبی است برای فهم ~~ح~~ کتی که در جهت موقعیت جهانگیر از طریق دلمشغولیهای متعارف نظریه‌ی جامعه‌شناختی صورت می‌گیرد. دلمشغولی خاص گیدنز سخن راندن از کشور-ملت مدرن و قهر درونی و بیرونی آمیخته با تکامل آن است. و نکته این‌جاست که با وجود همه‌ی مطالبی که در پایان تحلیلهایش راجع به‌موضوعات جهانگیر می‌گوید، گیدنز دقیقاً خود را محدود می‌کند به این‌که نظام کنونی جهانی را در چارچوب بحث «نظام جهانگیر کشوری جای بدهد». گرچه او نظام کشور-ملت را (با توجه به‌ایهامی که از آن یاد شد) به‌عنوان بعد سیاسی نظام جهانی از نظام جهانگیر اطلاعات (که اشاره دارد به‌فرمانهای نمادین / شیوه‌ی گفتار)؛ اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (به‌عنوان بُعد اقتصادی نظام جهانی)؛ و نظام جهانی نظامی / ارتشی (در ارتباط با قانون / شیوه‌ی کیفری) تفکیک می‌کند، اما سرانجام «نقشه»‌ای را طراحی می‌کند که با اکراه آن را نظام جهانی می‌نامد که مبتنی است و معطوف است به‌نظام دولتی مدرن.

نقشه‌کشی راجع به‌جهان بر اساس رویه‌ی اجتماعی و علمی کاری است معمول و به‌خصوص در دهه‌ی شصت قرن حاضر با اشاعه‌ی استنباطاتی راجع به‌وجود جهان سوم، و دو قطب سرمایه‌داری به‌عنوان جهان اول و کمونیسم صنعتی به‌عنوان جهان دوم رواج یافت. از آن هنگام که آغاز مرحله‌ی کنونی جهانگیر شدن در پایان قرن بیستم است، نقشه‌های ایدئولوژیک و علمی متفاوت، متضاد و زیادی از نظام جهانی جامعه‌های ملی ترسیم گشته است. از این‌رو می‌توان گفت که گفتار نقشه‌کشی جزء مهمی از فرهنگ جهانگیر-سیاسی به‌شمار می‌رود. مطابق این سنت، جغرافیا (چنان که در اصطلاحاتی چون شمال و جنوب، و شرق و غرب می‌آید) با عوامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، و اشکال دیگر

جای‌سازی ملتها در نقشه‌ی جهانگیر-بین‌المللی در هم می‌آمیزند.

نظر روبرتسون درباره‌ی جهان به‌عنوان یک کل و یک واحد به‌هم پیوسته بسیاری از واقعیتها و شکافهای موجود در جهان کنونی را در بر نمی‌گیرد. او روندهای یگانه‌ساز را که عمدتاً ناشی از تمدن غرب است با این استدلال که نباید به یک عامل بیش از اندازه بها داد، و یا این‌که نباید یکپارچه شدن جهان را ناشی از یک عامل، مثلاً تمدن غرب یا امپریالیسم دانست، به کنار می‌نهد و به‌خود یکپارچگی و به‌اصطلاح به‌این «دهکده‌ی جهانی» اهمیت می‌دهد. او می‌گوید ما شاهد این رویداد مهم هستیم که جهان از دهه‌ی پنجاه قرن حاضر بیش از پیش به‌صورت متحد تجلی می‌کند. روبرتسون تفاوت‌های تمدنی و فرهنگی و نابرابریهای موجود در جهان را به‌گونه‌ای شایسته به‌حساب نمی‌آورد یا آن‌که به‌طور کلی نادیده می‌گیرد و بی‌اهمیت می‌شمارد. برای او مهم آن است که باید روشی یافت که بتواند در علوم اجتماعی پاسخگوی این وضعیت تازه باشد. پرسش به‌اصطلاح تعیین‌کننده به‌نظر او این است که بتوان ساخت اصلی و پایه‌ای این تغییر عمده را در جهان پیدا کرد. این واقعیت که این شکل بر برخی از نقاط جهان تحمیل شده است، البته نکته‌ای مهم محسوب می‌شود، اما تا هنگامی که موضوع شکل، یا به‌بیان‌گیدز ساخت‌بندی و وضعیت کنونی روشن نشده باشد و به‌نحوی مناسب در حوزه‌ی علوم اجتماعی جایگاه موضوعی خود را نیافته باشد، در این صورت نمی‌توان پویایی جهان را به‌عنوان یک کل و یک مجموعه درک کرد و فهمید یا آن‌که در بهترین حالت به‌درکی محدود از این موضوع دست خواهیم یافت.

### الگوی حداقل جهانگیر شدن از نظر روبرتسون

روبرتسون سعی دارد به‌یک الگوی حداقل راجع به‌جهانگیر شدن دست پیدا کند. او می‌خواهد از طریق این الگو گرایشهای عمده‌ی الزام‌آوری را که در این سالهای اخیر در ارتباط با نظم جهانی و تراکم در هم آمیختن جهان عمل کرده‌اند، توضیح دهد.

یکی از وظایف میرم در این زمینه رویارو شدن با موضوع کشور-ملت یا به‌بیانی دیگر جامعه‌ی ملی در این دوران است که از نیمه‌ی قرن هیجدهم به‌گونه‌ای همگن تجلی یافته است. در واقع پدیده‌ی همگن کشور-ملت از نظر فرهنگی به‌صورتی همگن تجلی یافته است، بدین معنی که می‌توان آن را ساختمان شکل معین و ویژه‌ای از زندگی دانست. این واقعیت که ما به‌گونه‌ای فزاینده در معرض اجبارها و الزامات این پدیده قرار گرفته‌ایم نباید چنین تلقی شود که برای مقاصد تحلیلی آن را تنها مبنای تجزیه و تحلیل و درک جهان بدانیم. از این رو روبرتسون می‌گوید نمی‌خواهد جامعه‌های ملی را تنها عامل سازنده، بلکه مرجعی عام برای تجزیه و تحلیل شرایط بشری-جهانی به‌شمار آورد. بدین ترتیب جامعه‌ی ملی در قرن بیستم به‌صورت بعدی از جهانگیر شدن تجلی می‌کند. پس اندیشه‌ی جامعه‌ی ملی شکلی از جریان جامعه‌ی<sup>۱۳</sup> نهادی شده است که در یک‌صد سال گذشته نقشی تعیین‌کننده در جریان جهانگیر شدن شتابنده داشته است. دو عنصر عمده‌ی دیگر در زمینه‌ی جهانگیر شدن، به‌جز عنصر جامعه‌ی ملی، عبارتند از مفهوم فرد و مفهوم بشریت. روابط تغییر‌یابنده و دگرگون‌شونده‌ی میان این عناصر، و اعتلاء و ارتقا آنها در قرنهای اخیر موجب شده‌اند که جریان جهانگیر شدن به‌وقوع بپیوندد. با توجه به‌این عوامل،



روبرتسون سعی دارد الگویی حداقل و مقدماتی طراحی کند تا بتوان با استفاده از آن درجه‌ی بالای تراکم و پیچیدگی روند جهانگیر شدن را ترسیم و توصیف کرد.

#### مرحله‌ی اول: مرحله‌ی جنینی (*The Germinal Phase*)

این مرحله در اروپا به وقوع پیوست و از نیمه‌ی قرن پانزدهم تا نیمه‌ی قرن هیجدهم طول کشید. رشد آغازین جماعت‌های ملی و کاهش ارزش و اعتبار نظام به اصطلاح «وراملی» را می‌توان در این دوره مشاهده کرد. تأکید بر فرد و اندیشه‌هایی راجع به بشریت، نظریه‌ی خورشیدکانونی جهان و آغاز جغرافیای مدرن، ترویج تقویم گرگوری.

#### مرحله‌ی دوم: مرحله‌ی آغازین (*The Incipient Phase*)

این مرحله به‌طور عمده در اروپا رخ داد، از نیمه‌ی قرن هیجدهم تا دهه‌ی هفتاد قرن هیجدهم. چرخش‌های تند و سریع به سوی اندیشه‌ی دولت همگن و واحد. تبلور و تجلی مفهوم روابط رسمی بین‌المللی، شکلگیری معیارهایی که فرد را به صورت شهروند می‌شناساند، یعنی فرد شهروند شده، و از اینها گذشته مشخص‌تر شدن مفهوم بشریت. افزایش شمار قراردادها و سازمانهایی که به مقررات و ارتباطات بین‌المللی و وراملی می‌پردازند. طبقه‌بندی موضوعی مسائل ملی-بین‌المللی.

#### مرحله‌ی سوم: مرحله‌ی خیزش (*The Take-off Phase*)

این مرحله از دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم (۱۸۷۰) تا نیمه‌ی دهه‌ی دوم قرن بیستم (۱۹۲۰) را در بر می‌گیرد. در این مرحله در ارتباط با «طرح درست» و «قابل قبول» جامعه‌ی ملی به گونه‌ای فزاینده مفاهیمی جهانی و جهانگیر مطرح می‌شود. طبقه‌بندی موضوعی مسائل مربوط به هویت‌های ملی و شخصی. پذیرش برخی از کشورهای غیراروپایی در «جامعه‌ی بین‌المللی»، پردازش و تنظیم بین‌المللی و کوشش در جهت به کار بستن اندیشه‌هایی که به بشریت توجه دارند. افزایش ملموس و تسریع شکلهای جهانگیر در زمینه‌ی ارتباطات. پیدایی جنبش‌های دینی همه‌گیر یا به بیانی دیگر جنبش‌های تقریب دینی. رشد رقابت‌های جهانگیر مانند المپیک یا جایزه‌ی نوبل. به کارگیری زمان جهانی و پذیرش تقریبی تقویم گرگوری در مقیاس جهانی. جنگ جهانی اول. ایجاد جامعه‌ی ملل.

#### مرحله‌ی چهارم: مرحله‌ی نیکار برای سرکردگی جهان (*The Struggle-For Hegemony Phase*)

این مرحله در دهه‌ی بیست قرن میلادی حاضر آغاز می‌گردد و تا نیمه‌ی دهه‌ی شصت ادامه می‌یابد. در این دوره بر سر معیارها و ضوابط شکننده‌ی روند جهانگیر شدن که در مرحله‌ی پایانی دوره‌ی خیزش استقرار یافت، اختلاف و نزاع وجود دارد. نزاع و ستیز در مقیاس جهانی بر سر شکل زندگی. بحث راجع به طبیعت و چشم‌اندازهای بشریت با توجه به فاجعه‌های ممکن و بمب اتمی. ایجاد سازمان ملل.

در دهه‌ی شصت آغاز می‌گردد و روندها و گرایشهای بحرانی آغاز دهه‌ی نود را به‌نمایش درمی‌آورد. ادغام جهان سوم و اوج‌گیری شعور جهانگیر در اواخر دهه‌ی شصت قرن میلادی حاضر. فرود در ماه، تأکید بر ارزشهای «ورا-مادی»، پایان جنگ سرد و اشاعه‌ی سلاحهای هسته‌ای. افزایش چشمگیر شمار سازمانها و جنبشهای جهانگیر. در این مرحله جامعه‌های بسیاری مواجه می‌شوند با مسائل چندفرهنگی و تکثر قومی. مفهوم فرد ابعاد تازه‌ای به‌خود می‌گیرد و پیچیده‌تر می‌شود و ملاحظات مبتنی بر جنس، قوم و نژاد مطرح می‌گردد. حقوق شهروندی و مدنی اهمیت می‌یابد. نظام بین‌المللی روان می‌گردد و نظام دوقطبی فرو می‌ریزد. توجه به بشریت به‌عنوان یک جامعه‌ی واحد از اهمیتی خاص برخوردار می‌شود. موضوع جامعه‌ی مدنی جهانی و شهروندی جهانی مورد توجه ویژه قرار می‌گیرد. نظام جهانگیر رسانه‌های گروهی استقرار می‌یابد.

روبرتسون می‌گوید این فقط یک طرح است. اما در این جا به‌وضوح می‌بینیم که او این طرح را بر اساس تمدن غرب ترسیم می‌کند و از توجه به عوامل دیگر جهانگیر در سایر تمدنها رو می‌گرداند. نه تنها تمام تاریخ بشریت را در نظر نمی‌گیرد، بلکه طراحی خود را با توجه به خیزش بورژوازی در غرب و دوران کلونیالیسم و امپریالیسم شکل می‌دهد. دوره‌هایی چون پایه‌گذاری و گسترش نخستین امپراتوری جهان در دوران هخامنشیان یا تمدن گسترده‌ی عباسیان در این طرح او هیچ محلی از توجه ندارند و دورانه‌ی گذشته‌ی تاریخ بشر در مراحل قبل از پیدایی بورژوازی غرب به‌حساب نمی‌آیند.

روبرتسون معتقد است که اشکال و درجات متفاوت مشارکت اجتماعی در روند جهانگیر شدن بر شکل مشخص آن تأثیری بسزا بر جای می‌نهد. به‌هر صورت او تأکید می‌کند که روند جهانگیر شدن، روندی است که از نوعی استقلال و منطق خاص خود پیروی می‌کند و نحوه‌ی عمل آن از روندهای دقیقاً جامعگی و دیگر روندهای متعارف اجتماعی، فرهنگی متفاوت و متمایز است. نظام جهانگیر حاصل روندهایی نیست که منشأ و خاستگاهی میان-جامعگی دارند یا حتی نباید آن‌را نتیجه‌ی تکامل نظام میان-کشوری دانست. شکلگیری و ایجاد این نظام جریانی است به‌مراتب پیچیده‌تر و از نظر فرهنگی غنی‌تر از آنها. روبرتسون به‌کوششها و کششهای میان تمدنی در این مجموعه اعتنایی ندارد و فقط می‌کوشد به‌گیدن پاسخ بدهد و اثبات کند چیزی ورای روابط میان کشوری نیز دارد به‌وقوع می‌پیوندد. کسی منکر بفرنجیها و پیچیدگیهای موجود در نظام جهانی نیست، ولی این معضلات نباید ما را به‌سوی فهم یکسویه‌ی تحول تاریخ بکشاند. هم‌اکنون نیروهایی مهم و دورانساز در آسیا درگیر شده‌اند که می‌توانند بر شکلگیری تحولات آینده‌ی جهان تأثیر بنهند و ما را با وضعیتی به‌کل متفاوت از وضعیت کنونی رویارو سازند.

انتقاد به‌جامعه‌شناسی به‌عنوان رشته‌ای که از آغاز گرفتار جامعه‌ی ملی بوده است، ایرادی است درست و در همان حال نارسا و شاید هم نادقیق. جامعه‌شناسی با تحول جامعه به‌سوی جامعه‌ی ملی در اساس پا گرفت، پس نباید این خصلت جنبی را از یاد برد، ولی بعدها خود را گستراند و به‌پدیده‌های مختلف، البته به‌درجات گوناگون، دلپسنگی نشان داد. جامعه‌شناسی تمدنی در این میان، به‌علل مختلف،

از همه کمتر رشد یافته است. و این درست چیزی است که روبرتسون نمی‌بیند و در غرب فرصتی برای بالندگی به دست نیارود و نمی‌آورد. خلاصه کردن جامعه‌شناسی به پدیده‌های جهانی، ممکن است به تأکید بیش از اندازه‌ی پدیده‌های جهانگیر یک تمدن بینجامد و این رشته را از فهم دیگر پدیده‌ها که در حال حاضر خصلتی محدودتر دارند، عاجز کند و به مجموع رشته آسیب برساند.

زیر نویسها:

1. Bassam Tibi, Die fundamentalistische Herausforderung, München 1992, pp. 71-6.
2. Mike Featherstone, Global Culture, London, 1993, p. 1.
3. Ibid.
4. Ibid. p. 2.
5. Max Horkheimer, Kritische Theorie: Bemerkungen über Wissenschaft und Krise. pp. 1-8, Fischer verlag, 1977, Ff/M.

همچنین نک. به ترجمه‌ای آزاد که از این نوشته در مجله‌ی «نامه‌ی پژوهشکده» داده‌ام. شماره و تاریخ انتشار آن را اکنون در اختیار ندارم و از آن در گزارشی هم که راجع به «مؤسسات تحقیقات علوم اجتماعی در ایران» به صورت جداگانه نوشته‌ام و تکثیر محدود داشته است، بهره گرفته‌ام. انتشارات پژوهشکده‌ی علوم ارتباطی و توسعه ۱۳۵۸.

در مورد ویلهلم دیلتای نک.:

Wilhelm Dilthey, Der Aufbau der geschichtlichen Welt in den Geisteswissenschaften. 1993.

عجه جهانگیر کردن یا جهانگیرگردانی را داریوش آشوری وضع کرده است در برابر globalization. به نظر من در مواردی می‌توان معادله‌های او را به کار برد تا تفاوت این معنا را با مفهوم نظام جهانی و نظم جهانی نشان داد. در مواردی هم فکر می‌کنم می‌توان اصطلاح جهانی شدن را برای globalization به کار برد. در زبانهای اروپایی هم در واقع گاه globalization به همان مفهوم جهانی شدن است. هنگامی که می‌خواهیم حرکت جهانی شدن را به تصویر بکشیم، اصطلاح جهانگیر کردن بهتر می‌تواند این جریان را بنمایاند. با این حال من با اندک دستکاری در برابر نهاده‌ی داریوش آشوری، آن را جهانگیر شدن کرده‌ام تا با اصطلاح جهانی شدن در یک سطح معنایی قرار بگیرد. البته اگر بخواهیم بر عنصر فاعلی در این اصطلاح تأکید بنهیم آن‌گاه برابر نهاده‌های آشوری کاربردهای بهتری دارند. بدین سبب صلاح می‌دانم بهتر است بسته به متن و مورد این برابر نهاده‌ها را به کار بگیریم. این تنوع به‌غناهی مفهوم‌سازی در زبان فارسی نیز می‌انجامد.

7. Key Concepts in Communication and Cultural Studies, By T. O'Sullivan et al. Routledge 1994, London.
8. Ibid.
9. Ronald Robertson, Mapping the Global Condition: Globalization as the Central Concept, 1993.
10. Ibid.

۱۱. چنگیز پهلوان، اندیشه‌های سیاسی، نشر پایروم، چاپ اول، بهار ۱۳۶۶، صص هفت-هفده.

12. Tschangiz Pahlava, Culture and Politics in Contemporary, Iran, presented to The Conference on the Political Economy of Contemporary Iran, 18-19 January 1995, Organized by SOaS, London.

۱۳. در زبانهای اروپایی با دو اصطلاح رویه‌رو هستیم. والرش‌تاین اصطلاح نظام جهانی (World System) را به کار می‌برد و برخی دیگر چون روبرتسون اصطلاح (Global System) را. با توجه به زیرنویس شماره‌ی ۶ اصطلاح «نظام جهانگیر» را برای به کار می‌بریم. البته تا وقتی که ادبیات تخصصی در این باره پدیدار نگردد این دو اصطلاح گاه با هم درمی‌آمیزند و دشوار می‌توان در همه‌ی موارد از اختلاط آنها با هم اجتناب کرد.

14. Societal

جامعگی را از فرهنگ آشوری گرفته‌ام.

خواننده گرامی، مشترک عزیز

مخارج سنگین مجله فقط از محل تکفروشی و حق اشتراک و یاری شما خوانندگان و مشترکان تأمین می‌شود. از شما خوانندگان عزیز و غیرتمند برای ادامه حیات «کلیک» استمداد می‌کنیم. همت کنید تا نشریه‌ای که مورد پسند شما است به تعطیلی و خاموشی گرفتار نشود.

کلیک انتظار دارد در صورتی که آن را می‌پسندید و ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می‌دانید ما را یاری دهید.

همانطور که بارها نوشته‌ایم، در صورت ازدیاد تعداد مشترکان، مجله دوام می‌یابد و به راه فرهنگی خود ادامه می‌دهد.

کلیک مرهون محبت کسانی است که تاکنون بی‌درخواست ما مشترکانی معرفی کرده‌اند.